

اولویت توسعه برنوع دوستی موثر

پس وظایف دولت چه می شود؟ وقتی یکی از خدمات اصلی ای که از دولت ها انتظار داریم از سوی دیگر نهادهای ارائه می شود، اعتماد به دولت و گسترش توان آن در دیگر زمینه ها دشوار تر می شود

دارون عجم اوغلو

استاد اقتصاد سیاسی
دانشگاه MIT و نویسنده
کتاب «چرا ملت ها
شکست می خورند»



چرا باید در مقابل بخشش نیکو کارانه ای که اساسش شواهد قابل بررسی و بیشترین میزان تاثیر گذاری است جبهه بگیریم؟ در واقع برای من یکی چند سوء تفاهم ایجاد شده است.

اول در مورد افراد و موسسات: با این که احساس نوع دوستی و عمل کردن بر اساس آن بی چون و چرا کار قابل تقدیریست، سپردن نقش موسسات اجتماعی به افراد مستقل و گروه ها خطرانی در پی دارد. برای مثال ما از مجریان قانون در سطح منطقه ای و ملی انتظار داریم که با جرم و جنایت مبارزه کنند. ممکن است در ابتدا از حضور گروه های خود گمارده استقبال کنیم اما خیلی زود متوجه می شویم که اعمال آن ها از تعصب و جو گروهی و قدرت بدون نظارت نشئت گرفته است. حتی بدتر از آن، آن ها ممکن است اعتماد جامعه به نهادهای عمومی را هم از بین ببرند. چرا باید به پلیس پول بدهیم وقتی کسانی هستند که از مان محافظت می کنند؟ مسئله نوع دوستی نه پیگیری خیابانی عدالت بلکه به عهده گرفتن نقش دولت (توسط نیروهای غیردولتی) در مثلا ارائه ی مراقبت های پزشکی است. ممکن است با پیگیری کردن اطلاعات چند کشور از خودتان بپرسید: «خب که چه؟ اگر برخی وظایف دولت واگذار شوند چه اتفاق می افتد؟» اما باید عواقب بلندمدت این اتفاق را هم در نظر بگیرید. وقتی یکی از خدمات اصلی ای که از دولت ها انتظار داریم از سوی دیگر نهادهای ارائه می شود، اعتماد به دولت و گسترش توان دولت در دیگر زمینه های پراهمیت دشوار تر می شود.

به همان نسبت متقاعد کردن مردم برای مشارکت در سیاست و نظارت بر دولت هم سخت تر می شود. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه مانند پاکستان، نیجریه یا هائیتی، جایی که رابطه ی میان دولت و جامعه از پیش فرسوده است، محکم کردن دوباره ی این ارتباط سخت تر هم خواهد بود.

دوم مسئله ی ارزیابی تاثیر گذاری است؛ ما نمی توانیم به طور دقیق بسنجیم که کدام نهادها از منابع شان مؤثر تر استفاده می کنند. همیشه داشتن شواهد و مدارک بیشتر ارجح است اما سنجش دقیق ارزش اجتماعی دلار اهدا شده احتمالا ناممکن است، چطور می شود ارزش اجتماعی یک دلاری را که به سازمان عفو بین الملل داده می شود در برابر دلاری که به آکسفام یا سازمانی غیردولتی که واکسن یا دفتر تهیه می کند، سنجید؟ هر سنجشی با خود قضاوتی ارزشی به همراه دارد. این ارزشمندتر است که جان بچه ای یک ساله را نجات بدهی یا بچه ای شش ساله را به مدرسه بفرستی؟

اما مشکل در این خلاصه نمی شود. تحقیقات زیادی نشان می دهند که توسعه ی اقتصادی بهترین راه برای بیرون آوردن میلیون ها

نفر از فقر و بهبود وضعیت سلامت، آموزش، و دسترسی به خدمات اجتماعیست. برای همین باید این را هم محاسبه کرد که فعالیت های خیریه ها تا چه حد بر رشد اقتصادی تاثیر می گذارد، کاری که اساساً غیرممکن است. اگر آن طور که بعضی از اقتصاددان ها و کارشناسان سیاسی بیان می کنند، تغییر در نهادهای سیاسی و اقتصادی برای رشد بلندمدت خطرناک باشد، آن وقت وجود سازمان های نظارتی مانند سازمان عفو بین الملل برای تغییر شکل حکومت های ناکارآمد می تواند ضروری باشند. طرفداران نوع دوستی مؤثر (هنوز؟) متوجه اهمیت این سازمان های کم و بیش سیاسی نیستند. اگر این توجه همچنان محدود باقی بماند، ممکن است اولویت های مردم و رسانه ها را از عواملی که باعث پی ریزی رشد اقتصادی می شوند منحرف کنند.

در آخر این که ما به عنوان یک جامعه برای چه چیز ارزش قائلیم؟ یکی از دستورات لازم اجرای طرفداران نوع دوستی مؤثر این است که باید در آمدتان را افزایش دهید تا پول بیشتری ببخشید، این موضوع ممکن است بر نگاه جامعه نسبت به زندگی معنادار تاثیر بگذارد. خیلی از ما شاید زندگی جوانی را که از موقعیت شغلی خوب می گذرد تا به عنوان یک فعال مدنی یا پزشک مناطق جنگی کار کند، نه تنها معنادار می دانیم که ارزش زیادی برای آن قائلیم. اما نوع دوستی مؤثر ممکن است آرام آرام این تصور را ازمان بگیرد. شاید باید مثل بیل گیتس باشیم که میلیارد دلار پول دارد و در حال حاضر بخش بزرگی از دارایی اش را صرف اهداف ارزشمند می کند. یا شاید باید سراغ وال استریت برویم تا درآمد و مبلغ اهدایی مان را بیشتر کنیم. پیت سرنگر می گوید قانون شکنی یا مرتکب اعمال غیراخلاقی شدن هیچ توجیهی ندارد اما انتخاب های زندگی آنقدر سیاه و سفید نیستند. فرض بگیرید که وزارت دادگستری و کمیسیون اروپا جلوی مایکروسافت را برای ایجاد انحصار در فروش نرم افزار نمی گرفتند، گیتس احتمالا دو برابر حالا دارایی داشت و می توانست دو برابر حالا پول ببخشد. آیا در این صورت زندگی او معنادارتر و باارزش تر می شد، حتی با وجود این که این درآمد اضافی اش از طریق ایجاد انحصار در بازار نرم افزار به دست آمده بود؟ یا یکی از تاجران وال استریت را در نظر بگیرید - که حالا درگیر نوعی آربیتراژ الگوریتمی و پرسامدی شده که خیلی از اقتصاددان ها آن را به لحاظ اجتماعی در بهترین حالت بی فایده می دانند - فرض کنید او مخترعی می شد که درآمد کمتری داشت و کمتر می بخشید اما ابزاری می ساخت که به کار میلیون ها نفر می آمد. زندگی اش غیرمفیدتر به حساب می آمد؟ وظیفه ی شهروندی چه؟ اینکه شهروندی آگاه باشی، کسی که به طور فعال مشارکت سیاسی دارد و به بی عدالتی اعتراض می کند، یکی از اعضای فعال جامعه که می خواهد مستقیماً به مردم کمک کند، زندگی چنین آدمی معنادار نیست؟

